

رهائی یابند بمشروبات هوش ربا ، افیون ، حشیش و امثال آن پناه
برند -

ساقی قدحی بده که دل شاد شوم از دست دل و غم دل آزاد شوم
خواهی غمم ارتعام بر باد دهی چندان بدهم باده که بر باد شوم
کاش کشاده نبود چشم من و کوش من کافت جان من است عقل من و هوش من
(ترجمه دهقان)

شرح حال خاقانی

بقیه از شماره قبل

- ۴ -

از باب تذکره نوشته اند که حکیم خاقانی مردی بلند همت و
سخی طبع بوده چنانکه در منتخب خلاصه الاشعار مسطور است که
(شعرای اطراف در مدح او قصاید گفته و انواع رعایت و مکرمت
چنانچه شیوه بزرگان باشد از او یافته اند)
محمد عوفی در باب الالباب می نویسد (فیض انعام او عام بودی
وجود جواد او بدوست و دشمن برسدی) و نیز در ذیل شرح حال
شرف الدین حسام محمد بن ابی بکر السیفی پس از نقل قصیده او که
مطلع آن اینست

هرگز نکار طره به بخار نشکند تا بار عشق پشت خرد زار نشکند

چنین مینکارد (از بزرگی شنیدم که در آن وقت که بسفر
قبله رفته بود چون بری بر رسید چنین اتفاق افتاده بود که خاقانی در
ری بود حسام الدین بربارت او رغبتی کرد و بنزدیک او شد و عمر
نوقانی که استاد قراء و داود دلها بود در خدمت او رفت و چون
بمجاوره یکدیگر انسی گرفتند خاقانی پرسید که مولانا رالقب چیست

عمر نوقانی گفت: مولانا شرف الدین حسام که بحسام بیان حق را شرح و باطل را شرحه کند گفت صاحب نشکند؟

مولانا سخت از این سخن بشکست چه او در انواع علوم دینی استاد بود و در هر فن، از آن مقتدا و او را شعر پارسی نسبت کردن لایق منصب او نبود گفت آری در اوائل ایام جوانی و عهد شباب که مظنه نادانی باشد خاطر بدان شیوه بیرون شده است و دیرست تا آن مقطعات را استغفار میکنم خاقانی گفت ای مولانا بآلایت که تعامی دیوان

من تراستی و آن یک قصیده تو مرا چه با آنک اکثر عموما بدین منوال مصروف است و فن و شیوه ما این چندانگه خواستیم تا یک بیت بدین منوال سازیم خاطر ما مسامحت نکرد پس ساعتی بود غلامان در آمدند و پیش هر یک بکتاء اطلس و مهر زر بنهادند حسام الدین معدومتی کرد و گفت

گنجها بردل خاقانی اگر عرضه کنند نه فلک ده یک آن چیز بود کوبدهد
بشجبر نه بدل مال ستاند ز مالوک بتواضع نه نعمت سوی بد گو بدهد
چرخ خاید همه انگشت بدندان که چرا

نیک مردی بدان این همه نیرو بدهد
کار خاقانی دو لایه روان راماند که ز یک سو بستاند بدگرسو بدهد
علاوه بر اینکه صاحب لباب الالباب مسافرت خاقانی را بری ذکر میکند از مطالعه اشعار حکیم نیز بثبوت میرسد که بری مسافرت و در آنجا مدتی توقف نموده و از اکابر ری مهربانها دیده و در آن خطه دوچار مرضی شدید شده و همچنین مسام میگردد که از ری عزیمت خراسان داشته و این اراده صورت فعلیت نیافته چنانکه فرماید

خالک سیاه بر سر آب و هوای ری دور از مجاوران مکارم خای ری
در خون نشسته ام که چرا خوش نشسته اند این خواندگان خلد بدونی خسرای ری
ری نیک بدولیک صدورش عظیم نیک من شاگرد صدور و شکایت فزای ری
سردست زهر عقرب و از سخت من مرا تنهای گرم زاد ز زهر جفای ری

از خاص و عام ری همه انصاف دیدم ام جور منست از آب و گل جانکرای ری
 میر منند و صدر منند و پناه من سادات ری ائمه ری اقیای ری
 هم لطف و هم قبول و هم اکرام یافتم ز احرار ری افاضل ری اولیای ری
 چون نیست رخسوی خراسان شدن مرا هم باز میشوم نکشم هم بلای ری
 ری در قفای جان من افتاد و من بجهد جان میبرم که تیغ اجل در قفای ری
 و نیز گوید

چه نشینم بوبا خانه ری بخراسان شوم انشاء الله
 گر چونر کس برقان دارم باز گل خندان شوم انشاء الله
 تب مرا گفت که سرسام گذشت من پس آن شوم انشاء الله
 چون ز شربت بجواب آمده ام به ز بحران شوم انشاء الله

همانا علت عمده اینکه حکیم بخراسان نرفته حدوث فتنه غز
 در آنجا بوده و تفصیل آن قضیه ها آنکه در تواریخ مذکور است اجمال
 آن اینکه سلطان سنجر در سنه ۵۴۸ هجری در جنگ با ترکمانان غز
 بدست آنان گرفتار آمد و طایفه مزبور شهریار را بر سر بر نشاند
 در رکاب او متوجه مرو گشته آن بنده معزوره را سه شبانه روز غارت
 کردند و اهالی را در شکنجه کشیدند

سپس بنیشابور رفتند و اهالی آنجا نخست دفاع کرده جمعی
 از طایفه غز را کشتند عاقبت بناچار پناه بمسجد جامع بردند طایفه
 مزبور در مسجد هجوم آورده جویهای خون در آن موضع جاری
 ساخته بمسجد دیگر که گروهی در آنجا مجتمع بودند رفته آتش در
 ستونهای مسجد زده تاروز بروشنائی ستونها بقتل و غارت و گرفتن
 اسیر مشغول بودند سپس خاک و نمک در دهان مردم ریخته طلب خزائن
 و دفتائن مینمودند و جمعی از بزرگان و علمای خراسان را بدان
 نهج شربت شهادت نوشانیدند از آنجمله در دهان امام محمد بن
 یحیی که مردی فاضل و متقی بود خاک انباشتند تا داعی حتی رالبیک

اجابت گفت و سلطان قریب چهار سال یعنی تا سنه ۵۵۱ هجری در دست آن طایفه گرفتار بود و در آن سال بطرزی که در تاریخ مسطور است از آن بلیه خلاصی یافته روی بمر و نهاد و چون بمر رسید خزانه تهی و کشور ویران و رعایا را پراکنده یافت و از این غصه مریض گشته و زندگی او در شانزدهم ربیع الاول سنه ۵۵۷ باخر رسید و حکیم خاقانی را در مرثیه امام محمد یحیی دو قصیده است که در یکی از آن حدوث این فتنه در خراسان و حبس سلطان سنجر را ذکر کرده و ابیات ذیل از آن قصیده است

آن مصر معدلت که تو دیدی خراب شد وان نیل مکرمت که شنیدی سراب شد
 سر و سعادت از تف خدلان ز کال گشت اکنون بر آن ز کال جگرها کباب شد
 گردون سر محمد یحیی بباد داد محنت نصیب سنجر مالک رقب شد
 از حبس این خدیو خلیفه در بیخ خورد و ز قتل آن امام پیمبر مصاب شد
 ای آفتاب حره ز رین مکش که باز شمشیر سنجری ز قضا در قراب شد
 وی مشتری ردا بنه از سر که طیلان در گردن محمد یحیی طناب شد
 خاقانیا و فامطلب ز اهل عصر از آنک در تنگنای دهر و فافتک یاب شد
 آن کعبه وفا که خراسانش نام بود اکنون بیای پیل حوادث خراب شد

عزمت که زی جناب خراسان درست بود

بر هم شکن که بوی امان زان جناب شد

در قصیده دیگر کیفیت قتل امام مزبور را بیان کرده فرماید
 دید آسمان که در دهندش خاک میکنند آگاه نه که نیست دهانش سزای خاک
 ای خاک بر سر فلک آخر چرا نگفت گز چشمه حیات مسازید جای خاک
 در ملت محمد مرسل نداشت کس فاضلتر از محمد یحیی فضای خاک
 آن کرد روز تهلکه دندان فدای سنک وین کرد گاه فتنه دهان راهدای خاک
 حکیم فاضل اوحد الدین انوری نیز قصیده در بیان واقعه غز منظوم ساخته که مطلع آن اینست

بسمرفند اگر بگدري ای بادسحر نامه اهل خراسان بسوی خاقان بر
 برای مطالبه تمام ابیات بدیوان استاد مدکور مراجعه شود
 در منتخب خلاصه الاشعار مرقوم است که لطافت و نزاکت طبعش
 بعربیة بوده که در مجلس او بیه نسوخته اند آورده اند که خانه از
 جام ساخته بود و در آن خانه چراغ میسوخته و او در خانه دیگر از بر تو
 آن شعاع مطالعه میکرده (مؤید قول ارباب تذکره در باب سخاوت و علو همت خاقانی آنکه
 امام کافی الدین از او بقطعة ذیل تقاضای شکر نموده

ای امیر امرای سخن ای شاه سخا سخن مثل عطار دسرخا چون خورشید
 توئی استاد سخن هم توئی استاد سخا حاتم طائی شاگرد تو زبید جاوید
 میر میران توئی و ما همکان رسمی تو رسمیان را بسخا و سخن تست نوید
 از سخای تو تعنی کنم آن چیز که هست

چون سخنهای تو شیرین و چون بخت تو سپید
 و خاقانی در جواب قطعه ذیل را منظوم ساخته با یکهزار درهم و
 صندوقچه شکر برای او فرستاده است

طبع کافی که عسکر و هنر کلام انسانی و مطالب چون نئی عسکری همه شکرست
 گر شکر زاد کله او چه عجب پس شکر خواهد این عجب خبرست
 زین اشارت که کزد خاقانی سرفرازست بلکه تاجورست
 سیم و شکر فرستم و خجلم که چرا دسترس همینقدرست

بقیه دارد محمد علی ناصح

مسابقه ادبی

غزل

دور از تو چو مرغ دل من در قفس افتاد فریاد زد آنقدر که تا از نفس افتاد
 دارد خبر از حال دل تنگ من ای گل به آن غنچه که در دست رس خار و خس افتاد